



رحیمه توخی

۲۰۱۱-۳-۱۴

## بهار می رسد

بهار می رسد ، دلم میل سرودن ندارد  
جسم ام در بستر تبعید ، آرمیدن ندارد  
می خندند غچه ها ؛ مگر خشکیده غنچه ای دلم  
باد صبا چون مسیحا ، دست دمیدن ندارد  
درین گوشه ای غربت ، ز کس نشوی آواز  
ناله پیچیده در گلو ، برکشیدن ندارد  
فقر و پیچاره گی کودکان ، سرگیچه ام کرده  
لحظه ای ذهن خسته ام ، رهانیدن ندارد  
زجر ناله های مظلومان ، ز دور می رسد به گوش  
مگر کسی در جهان ؛ گوش شنیدن ندارد  
بهر چه شکوه کنم ، ز رهروی وامانده ز راه  
به سر اندیشه ای ، جز پول اندوزیدن ندارد  
کهنه زخم پیکر زادگاه ما ، گردیده ناسور  
علاج دگر ، به غیر از ریشه کشیدن ندارد  
بهار ما همان باشد ، میهن ز بند گردد آزاد  
بی ز آزادی ، سُرور و ساز و رقصیدن ندارد

\* \* \* \* \*